

رسالة لدنیة امام محمد فزالی

۲

مرتبه سوم که بالاترین مراتب میباشد عبارتست از بحث در وجود و تقسیم آن بواجب و ممکن و بررسی در وجود آفریدگار جهان و صفات و افعال و اوامر و احکام و مشیت او و چگونگی ترتب ظهور موجودات از او و همچنین تحقیق در قضایای علوی، جواهر بسیطه، عقول مجردة و نفوس کامله، احوال ملائکه و شیاطین و بالاخره تعمق در علم نبوت و موضوع معجزات و کرامات و همچنین مطالعه در احوال ارواح مقدسه و کیفیت خواب و بیداری و موضوع رويا و مانند اینها.

و از فروع این علم است: طلسم و شعبده و انواع آن برای هر يك از این علوم اعراض و مراتب و توضیحاتی است که محتاج بشرح و برهان میباشد که در اینجا از تفصیل آن منصرف میشویم و اختصار را اولی میدانیم.

باید دانست که علوم عقلی ذاتاً بسیط هستند، لیکن علم مرکبی از آنها تولید می شود که دارای تمام خصائص و آثار علوم بسیطه میباشد و آن علم تصوف و مسلک صوفیه است، چه علم تصوف با مسلک و روش خاص صوفیه، مجموعه و ترکیبی از دو علم عقلی و شرعی است و مبتنی بر اساس حال و ذوق، وجد و شوق، صفا و مشی محو و انبات، فقر و فنا، محبت و ازادت، مراد و مرید و دیگر اوصاف و مقامات آنها میباشد. ما در باره این علوم سه گانه انشاء الله در کتاب مخصوص سخن خواهیم گفت و اکنون قصداً در این رساله فقط بیان تعداد علوم و اقسام آنست که بطریق ايجاز و اختصار آنرا شماره نمودیم و کسانی که تمایل بشروح و تفصیل آن داشته باشند میتوانند بکتاب مربوطه مراجعه نمایند.

اکنون که راجع به تعداد و اقسام علوم سخن پایانی یافته، باید بطور قطع و یقین دانست که برای فهم و درک هر يك از این فنون و علوم، شرایط خاصی است که بدون آن در ضمیر دانشجو انعکاس پذیر نتوانند شد.

اینک پس از شمارش علوم و بیان اقسام آن، لازم است راه های تحصیل علم بیان و معلوم شود زیرا، برای کسب دانش و تحصیل علم راهها و طرق معینی است که ما بتفصیل از آن بحث خواهیم کرد.

فصل در بیان طرق تحصیل علوم

باید دانست که بشر از دوراه کسب معرفت و تحصیل علم میکنند: یکی از راه آموزش انسانی، دیگری از طریق تعلم ربانی.

اماره اول راهی است عادی و طبیعی است محسوس که تمام خردمندان در حریم

آن سیر میکنند. و خود بدو گونه است: یکی از راه خارج که بتوسط تعلم حاصل می شود. دیگری از طریق باطن که بوسیله تعقل و تفکر پیدا می گردد، و تفکر و تدبیر باطنی بمنزله تعلیم و تعلم ظاهری است، یعنی تعلم استفاده شخصی از شخص «جزئی» است و تفکر استفاده روح است از روح کلی و بدیهی است که روح کلی از نظر تعلیم و آموزش، قوی تر و مؤثرتر از هر دانشمند و استادی می باشد.

بطور کلی علم در روح بشر بالقوه موجود می باشد، مانند بذری که در زمین نهفته است یا گوهری که در قعر دریا و یا در سینه معدن وجود دارد و تعلم عبارت است از استخراج علم از قوه بفعل چنانکه تعلیم عبارت از اخراج آن علم از مقام قوه برحله فعلیت می باشد. بنا بر این میان روح شاگرد و روح استاد تشابه و تقارن موجود است. استاد در اناده چون کشاورز و شاگرد در استفاده مانند زمین و دانش بالقوه همچون دانه و دانش با الفعل بسان نبات می باشد وقتی که روح شاگرد برحله کمال رسید چون درختی است که بارور شده یا گوهری است که از قعر دریا بیرون آمده است.

روی این اصل هر گاه قوای بدنی بر روح چیره گردد، احتیاج شاگرد به تعلیم و تعلم بیشتر است و در راه فرا گرفتن علم رنج و زحمت زیادتر و مدت بیشتری لازم می باشد و برعکس وقتی که نور عقل و بینش بر نیروهای جسمی غلبه کند، دانشجو با تفکر و تدبیر کمتری، از کثرت تعلیم و تعلم بی نیاز می گردد و روح مستعد و روشن در يك ساعت تفکر و اندیشه چیزهایی درک می کند که روح کودن و تاریک در يك سال نمی تواند بآن آگاهی یابد.

بنا بر این بعضی از مردم بوسیله تعلم تحصیل علم می کنند و برخی دیگر بتوسط تفکر و تدبیر وای هر تعلیمی محتاج به تفکر می باشد. بشر نمی تواند همه معلومات و همه چیز را از جزئی و کلی با تعلیم و تعلم بیاموزد بلکه چیزی را می آموزد و بوسیله فکر و اندیشه در آن چیز بچیزهای دیگری آگاهی پیدا می کند. فلاسفه و دانشمندان بیشتر علوم نظری و اکتشافات و صنایع علمی را با نیروی اندیشه و حدس قوی و صفاء ضمیر خود با کمترین تعلیم و تحصیل بوجود آورده و بآن واقف شده اند و اگر چنین نبود و لازم می بود که انسان هر چیزی را بتوسط تعلیم بیاموزد همیشه در ظلمت جهل گرفتار بود، زیرا هیچ روحی قادر نیست که همه امور جزئی و کلی ضروریات خویش را، يك يك با تعلیم فراگیرد، بلکه چنانکه گفته شد، بعضی از امور را بوسیله تحصیل و بعضی را مانند بیشتر مردم، بتوسط مشاهده، و برخی دیگر را با نیروی تفکر و صفاء ضمیر درک می کنند چنانکه اساس کار دانشمندان و بنای قواعد علوم بر این رویه است. مثلا مهندس کلیه نیازمندیهای خود را که در تمام طول عمر خویش بدان احتیاج

دارد ، یکباره نمی آموزد ، بلکه کلیات و قواعد و اصول هندسه را با تعلیم درک میکند و سپس با مقایسه و اندیشه خاص خود امور جزئی را استخراج و استنباط مینماید و همچنین برای پزشک مقدور نیست که تمام جزئیات بیماریها و خصایص کلیه داروها را نزد استاد بیاموزد و تعلیم بگیرد ، بلکه بیشتر با توجه با اصول کلی و قواعد عمومی طب بهعالجه اشخاص می پردازد . منجم نیز کلیات و اصول علم نجوم را فرا میگیرد و احکام مختلف از آن استخراج میکند و همچنین استکار فقه و ادب این قاعده در صنایع ظریفه نیز صادق است . مثلا در موسیقی ، یکی با نیروی اندیشه خود اسبابی اختراع میکند و دیگری با توجه بآن آلت دیگری بوجود میورد و همین طور است تمام اعمال و صنایع بدنی و روحی که ابتدا و مقدمه آن بوسیله تعلیم تحصیل می شود و بقیه بتوسط فکر و اندیشه حاصل میگردد و همین که باب فکر و تعقل بروی او گشوده شد بچگونگی تفکر و کیفیت حدس و توجه بمطلوب واقف می شود سینه اش بازویدگانش پینا میگردد . آنگاه علوم بالقوه روحش بدون رنج و مشقت بمقام فعلیت خواهد رسید .

و اما راه دوم یعنی تعلیم ربانی نیز بر دو گونه است . اول وحی و آن چنین است که وقتی روح بمرحله کمال رسیده آلودگیهای طبیعت از دامنش پاک می شود ، از قیود آز و آرزو آزاد میگردد . دیده از شهوات و لذات دنیوی فرو می بندد ، از زنجیر آرزوها و آمال مادی وامیرهد ، ببداء و خالق خویش توجه میکند ، بالطاف پروردگار خود تمسک میجوید ، بفضل و کرم او متکی می شود آنگاه خداوند متعال نیز بحسن عنایت خود ، چنین روحی را مورد توجه خاص و لطف مخصوص قرار میدهد و با نظر الهی بآن می نگرند و آنرا لوح و نفس کلی راقلم قرار داده تمام علوم خود را در آن ترسیم می نماید

روح کامل و قدسی چون شاگرد و عقل کلی مانند استاد است و این شاگرد کلیه علوم و حقایق را بوسیله آن استاد فرا میگیرد و بدون تعلم و تفکر تمام مبانی و صور در صفحه آن منقوش می شود و مطابق این آیه شریفه میگردد که خداوند متعال برسول خود فرموده است : « و آموخت بشو چیزی را که نبدانستی » بنا بر این علم انبیاء از تمام علوم بشر شریفتر و والاتر است زیرا بدون واسطه و بدون وسیله از جانب خداوند گرفته شده ، کسب گردیده است و این مطلب در قضیه ، آدم علیه السلام و فرشتگان بیان گردیده که فرشتگان سالهای دراز در تمام عمر خویش با طرق مختلف و وسائل گوناگون تمام فنون و علوم را آموخته و حقایق را درک کرده بودند بطوریکه دانشمندترین مخلوقات خدا و عارف ترین موجودات عالم بودند ولی آدم هم از علم بهره ای نداشت زیرا نه چیزی آموخته و نه استادی دیده بود ، بهمین جهت فرشتگان بانظر نخوت و تفاخر و تکبر بر او نگر بستند و گفتند « ما تمیم که در تسبیح و

بقدیس خداوند ممتاز و بتمام حقایق و علوم آگاه میباشیم» آدم علیه السلام در برابر این تفاخرات روز بدرگاه آفرید کار آورد ، از همه جا دل کند و باعجز و ناتوانی به پروردگار خویش متوسل گردید . خدای بزرگ ، تمام حقایق و علوم را بوی آموخت و آنگاه همه آن حقایق را در نظر فرشتگان پدید آورد و فرمود « اگر شما در دعوی خود صادقید این حقایق را بیان کنید »

فرشتگان خود را در برابر آدم کوچک یافتند و کشتی جبروت و کبریائی آنان در دریای عجز و ناتوانی غرق گردید و عرض کردند که پروردگارا « ما جز آنچه تو بما آموخته ای چیزی نمیدانیم » ۲ آنگاه خداوند بآدم فرمود « ای آدم ملائکه را باین حقایق آگاه ساز » ۳ و آدم تمام آن حقایق و امور غیبی را بفرشتگان آموخت .

خردمندان باین حقیقت معترفند که دانشی که بوسیله وحی حاصل شده قوی تر ، کاملتر و ارجمندتر از علوم می است که بوسیله تعلیم و تعلم کسب گردیده است و وحی مخصوص انبیاء و ائمه است و خداوند بعد از پیغمبر بزرگوار ما محمد ﷺ این در را مسدود فرموده است و پیامبر بزرگ اسلام خاتم پیامبران و دانشمندان ترین و فصیح ترین مردم روی زمین بوده چنانکه خود فرموده است « پروردگار من بمن ادب آموخت و آنرا بمرحله کمال رسانید » ۴ و نیز خود فرموده است « دانا ترین شما و نیز خائف ترین شما از خداوند میباشم » ۵ و علم پیامبر ما ، از آن جهت کامل تر و قوی تر و والاتر از علوم دیگر است که از طریق ربانی و الهی حاصل گردیده و هیچگاه به تعلیم و تعلم انسانی نپرداخته است که خداوند در باره اش فرموده : فرشته ای بسیار توانا باو علم آموخته است ۶

دوم الهام - الهام عبارت از آنگونه آگاهی است که نفس جزئی انسانی بر حسب صفا و قابلیت و استعداد خود از نفس کلی حاصل میکند و الهام نمونه ای از وحی است ، چه وحی تصریح و بیان امر غیبی و الهام نمایاندن و ارائه آن میباشد . علمی که از وحی حاصل می شود « علم بنوی » و علمی را که بوسیله الهام بدست می آید علم لدنی میگویند و علم لدنی عبارت از آن علمی است که برای درک وصول آن میان روح و آفریدگار او واسطه ای وجود ندارد بلکه چون نوری از چراغ غیب بر دل روشن و ضمیر پاک می تابد بدین توضیح در نفس کلی اولی که در بین جواهر بسیطه اولیه ، نسبت او بعقل اول چون نسبت حوا بآدم علیه السلام است ، تمام علوم و حقایق موجود میباشد و چنانکه بیان شد عقل کلی از نفس کلی شریفتر و کاملتر و والاتر است و همچنین نفس کلی کاملتر ، قوی تر ، شریفتر و والاتر از دیگر مخلوقات میباشد . این است که از افاضه عقل کلی « وحی » حاصل می شود و از اشراق نفس کلی الهام بدست می آید . بنا بر این « وحی » زینت انبیاء و « الهام » حلیه اولیاء است و چون نفس مادون

۱- انشوی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین . آیه .

۲- لا علم لنا الا ما علمنا . آیه . ۳- یا آدم انشئهم باسماء هؤلاء . آیه .

۴- ادینی و می فاطسین ذبیبی ، حدیث : ۵- انا اعلمکم و اخشاکم من الله . حدیث

۶- علمه شدید القوی . آیه .

عقل است مرتبه «ولی» هم دون مرتبه «نبی» است و همچنین الهام نازلتر از وحی و قوی تر از «رؤیا» میباشد.

بطوریکه بیان شد دانش انبیا و اولیا کاملترین و والا ترین و ارجمندترین علوم انسانی است لیکن علم وحی که بالاتر از دانش الهامی است فقط مخصوص انبیاء است، چنانکه برای آدم و موسی و ابراهیم و محمد و دیگر پیامبران حاصل شده است.

باید دانست که «نبوت» غیر از «رسالت» است و این دو با هم فرق دارند. نبوت عبارت از قبول حقایق و علوم است که نفس قدسی از عقل اول نموده و از آن اقتباس می نماید و رسالت تبلیغ و ابلاغ آن حقایق و علوم به نفوس مستعد دیگر میباشد و ممکن است نفسی ب مقام وحی برسد و از عقل اول حقایق و معقولات را اقتباس بنماید لیکن بجهتی از جهات و علتی از علل نتواند آنرا تبلیغ نماید.

علم لدنی مخصوص اولیا نیست بلکه انبیا هم از این علم بهره مند بوده اند، چنانکه «خضر» علیه السلام آنرا دارا بوده و خداوند متعال در قرآن کریم از آن خبر داده و فرموده است «ما از نزد خودمان باو علم آموختیم» و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب در این باب فرموده است «زبان خود را در دهان نهاده سکوت کردم، آنگاه هزار در از علم در دلم گشوده شد که با هر دری هزار در وجود داشت»^۲ و نیز فرموده است «اگر مسندی برای من آماده شود و بر آن جلوس نمایم با اهل تورات مطابق تورات آنها، با اهل انجیل طبق انجیل آنها و با اهل قرآن، با قرآن آنها، قضاوت خواهم کرد»^۳ و این مقامی است که با تعلیم و تعلم انسانی بدست نمی آید بلکه فقط به نیروی علم لدنی آدمی میتواند خود را بدان پایه برساند و خود را بآن مزین سازد و نیز از علی علیه السلام که از عهد موسی علیه السلام سخن رانده و گفته که شرح کتاب وی چهل بار بوده آنگاه فرموده: «اگر خداوند بمن اجازه میداد معانی فاتحه الکتاب را شرح دهم آنقدر بسط میدادم تا بآن حدیثی به چهل بار سنگین برسد این اندازه کثرت و سعه و احاطه در علم جز با علم لدنی و الهی و آسمانی میسر و مقدور نخواهد بود.

آری، وقتی که آفریدگار بخواهد بنده ای را مشمول عنایت و لطف قرار دهد حجابی که میان نفس او و لوح محفوظ وجود دارد بر میدارد، آنگاه اسرار و رموزی بر او ظاهر و عیان میگردد و معانی و حقایقی در آن نقش می بندد که او میتواند هر طور بخواهد و برای هر کس بخواهد آنها را تعبیر و تشریح نماید.

حکمت حقیقی آن حکمتی است که از علم لدنی حاصل گردد و هر کس که بدین مقام نائل نگردد به حکمت دست نیافته است زیرا حکمت از مواهب و عطایای خداوندی است. خود فرموده است «بهر کس که بخواهد حکمت عطا میکند و بهر کس

۱ - و علم الله لنا علما . آیه ۲ - ادخلت لسان فرمسی . فانفتح فرقلی التراب من العلم مع کل باب الف باب . ۳ - لدو ضعت لی و سادة و جلست علیها ل حکمة لاهل التوراة فتشورتهم و لاهل الانجیل : تجاهم و لاهل القرآن بقرآنهم . ۴ - فلواذن اللہ لی فی شرح معانی الفاتحة لا شرح فیها حتی تبلغ مثل ذالک یعنی اربعون و قرأ .

که حکمت عطا شود خیر کثیری عطا شده است و جز خردمندان کسی بر این معنی آگاه نیست ۱

کسانیکه بمقام علم لدنی فائز شده اند ، از رنج تحصیل و مشقت تعلیم فارغ هستند . کمتر می آموزند و بیشتر آموزش میدهند . رنج کوتاه دارند و آسایش ممتد . باید دانست که پس از بیان حجت و تبلیغ دعوت و تکمیل دین چنانکه خداوند فرموده است « امروز دین شما را کامل کردم » دیگر بشر نیاز و احتیاجی بر رسول و پیامبر ندارد و بیان و اظهار آنچه بیان شده است دور از ضرورت و حکمت میباشد . بنابراین جریان وحی قطع و بآب رسالت مسدود گردیده است .

و اما باب الهام باز است و پرتو فروزان نفس کلی ، قطع نشده و پیوسته ادامه دارد زیرا نفوس انسانی برای استفاده و تفکر و تنبه و تذکر بآن نیازمند است و این نیازمندی ممتد خواهد بود ، هر چند که بشر از رسالت و دعوت بی نیاز شده ولی چون همیشه در معرض قوای طبیعی و شہوات مادی قرار گرفته و در دریای وسوسه و آرزوها مستغرق است ، لهذا محتاج بتذکر و تنبه میباشد و بهمین جهت خداوند متعال که باب وحی را آرزوی مشیت مسدود نموده باب الهام را از روی رحمت و مرحمت و برای گردش امور ، باز گذاشته است تا مردم بدانند که خداوند به بندگان خود لطف و عنایت دارد و هر که را بخواهد خیر بی شمار عطا میفرماید .

فصل - درجات مردم در تحصیل علوم

باید دانست که دانشها در روح همه بشر موجود و مرکوز میباشد و همه علوم در نهاد آدمی نهفته است و اگر کسی از علم بی بهره نباشد بجهت علل و عوارض خارجی است که بر او طاری شده و گرنه ذاتا عالم و آگاه میباشد ، چنانکه پیغمبر بزرگوار فرموده است ،

« بشر خداشناس آفریده شده و شیاطین آنها را گمراه میکنند » و نیز فرموده است « هر مولودی بر مبنای فطرت متولد می شود » ۲ .

بنابراین نفس ناطقه انسانی محل اشراق نفس کلی و باصفاء اولی و پاکی ذاتی و اصلی خود مستعد برای پذیرش هر گونه صور معقوله میباشد لیکن بعضی از نفوس در این جهان بیمار می شوند و بعلت بیماریهای مختلف و عوارض گوناگون از ادراک حقایق باز میمانند و برخی دیگر از نفوس ، بعکس صحت و سلامت اولی و اصلی خویش را هیچگاه از دست نمیدهند و تا پایان زندگی سالم و عالم هستند . نفوس سالم ، نفوس مقدس انبیاء اند که مشرق وحی و الهام و قادر بر اظهار معجزه و توانا در تصرف عالم طبیعت بوده اند . این نفوس زکیه بر همان صحت

۱ - یونى الحكمة من بشاء ومن بوت الحكمة فداونى خيرا كثيرا و ما بدكر الا اولو الالباب

۲ - اليوم اكملت لكم دينكم .

۳ - خلق الناس حنفاء فاختلنهم الشياطين . ۴ - كل مولود يولد على الفطرة .

اصلی خویش باقی مانده اند، علل و عوارض بیماریها در مزاج آنها تأثیری نکرده و
تغییری نداده است، لهذا انبیاء پزشکان روحی بشر و دعوت کنندگان مردم بفطرت
اصلی و صحت اولی بوده اند

و اما نفوس بیمار در این جهان پست دارای درجات مختلفی هستند. بعضی از
آنها با بیماری تن، بیماری مختصری پیدا میکنند و بر ضمیر تابناک آنها
غبار فراموشی و نسیان می نشیند. همین که به تحصیل علم و کسب معرفت پرداختند و
در پی صحت اصلی شتافتند، با توجه و تذکر کوچک و معالجه مختصری غبار نسیان
پراکنده میشود و بصحت اولی نایل میگردند و بعضی از آنها چنان بیمار ورنجور
میگردند و بقدری مزاج آنها تغییر میکند و معلول می شود که باوجود اینکه تمام مدت
عمر خود در پی تحصیل و معرفت و در جستجوی صحت هستند چیزی نمی توانند
درک کنند.

برخی دیگر گرفتار نسیان میگردند لیکن با تذکر و مجاهدت و ریاضت و مبارزه
بانفس اماره نور مختصری می یابند و اندک چیزی درک مینمایند.
این تفاوتها ناشی از درجه علاقه نفوس بدنیا و بر حسب ضعف و قوه آنها است
مانند شخص سالمی که بیمار شود یا بیماری که بهبود یابد.

آنگاه که این مشکل حل شود و حقیقت حال روشن گردد همه مردم بوجود علم
لدنی اعتراف خواهند نمود و بی خواهند بزد که آنها در اول فطرت صاحب دانش و
معرفت و در ابتداء آفرینش خویش روشن و آگاه بوده اند و بیماری و نادانی در اثر
معاشرت و مصاحبت این تن مادی و اقامت در این منزل خاک آلود و محل تاریک، بوجود
آمده است بی خواهند برد که تعلیم علم و ایجاد علم معدوم و ابداع عقل مفقود نیست،
بلکه اعاده علم غریزی و اصلی میباشد.

چنانکه گفته شد حدوث بیماری در نفس بعلت شوق و علاقه او بزینت و تقویت و
تنظیم تشکیلات جسم و تن میباشد، همانگونه که پدری مهربان در راه پرورش و سعادت
فرزند خویش همه چیز خود را فراموش میکند و مطلقاً هم خویش را بکارهای فرزندش
مصروف می سازد، نفس هم باعلاقه و شوق شدیدی که نسبت به بدن پیدا میکند خود را
فراموش کرده تمام قدرت و نیروی خویش را در راه تقویت و سعادت و آسایش و منافع
آن بکار می بندد و بواسطه ضعفی که دارد، در دریای طبیعت و امور مادی غرق میگردد
و برای نجات خود در اثناء عمر بمعلم احتیاج پیدا میکند تا بتواند آنچه را که فراموش
کرده است بیاد آورد و آنچه از دستش رفته باز ستاند.

آموختن و تعلیم جز توجه و رجوع نفس بذات خود و بیرون آوردن آنچه که
بالقوه در ضمیر شخص موجود است چیز دیگری نیست بدینوسیله میخواهد خود را
بعد کمال و سعادت برساند و وقتی نفوس ضعیف خود نتوانند بدین مقصود نایل شوند،
ناچار باید دست ارادت بسوی مریدی مشفق و معلمی مهربان دراز کنند، تا آنها را

بمقصود خود رهبری نموده بسرحد مطلوب برسانند ، مانند بیماری که خود از طریق
معالجه نا آگاه است و صحت بهبود کمال مطلوب او است ، به پزشکی مشفق مراجعه میکند
و شرح بیماری خویش باز میگوید تا پزشک او را معالجه کند و سلامت او را باز گرداند ،
حتی مشاهده کرده ایم پزشکی که متخصص در يك بیماری مثلا درد سینه یا درد سراسر
و خود بدان بیماری دچار شده کلیه معلومات خویش را فراموش کرده ، قوای ذا کره و حافظه
خود را از دست داده ، خاطرات گذشته اش از یاد رفته است ولی آنگاه که بهبود یافته
حال فراموشی از وی زایل شده و تمام معلوماتش را بیان آورده روحش از سوابق حاصل
آگاهی یافته و آنچه از یادش رفته بوده ، بخاطر آورده است .

این است که معتقدیم دانش ها نابود نمی شوند بلکه فراموش میگردند و این دو
بایکدیگر تفاوت دارند ، چه فراموشی يك حالت عارضی و موقتی است . چون مه را
ابری است که خورشید را از چشم بینندگان مستور میدارد ، نه اینکه مانند غروب باشد
که آفتاب از این طرف کره زمین با آنطرف انتقال یافته و نور آن محو شده باشد .
بنابراین آموختن و تعلم عبارت است از برطرف کردن گرد و غبار از آئینه نفس و مدعا
نمودن بیماریهایی که عارض روح گردیده تا روح بتواند به معلومات نظری اصلی خود
برگردد و آنچه در ابتدا میدانستند ، بخاطر آورد .

پس از بیان حقیقت نفس و گوهر آن ، و آگاهی از حقیقت تعلم و اسباب آن ، اینک
باید دانست که نفوس بیمار ، برای رهایی از مرض ، نیازمند به تعلم و تحصیل و صرف عمر
در این راه میباشد لیکن نفوسی که به بیماری و کسالت مختصری دچار شده و گرد و غبار
کمتری گرفته و مزاج خود را از دست نداده اند ، احتیاج فوق العاده به تحصیل و
رنج تعلم و طول زمان ندارند ، بلکه اندک تذکر و توجه و تفکر ، کافی است که بصحت
اولی و حالت اصلی خویش برگردند . خاطرات و معلومات فراموش شده را یاد آور شوند
و آنچه با القوه در ضمیر دارند به مرحله فعلیت در آورده خود را بدان زینت بخشند
آنگاه است که مراحل کمال و جمال را طی کرده و در کمترین مدت به بیشتر حقایق
معرفت حاصل می کنند معلومات خود را و حقایق اشیا را با بوجه نیکوئی ، تعبیر و تفسیر
می نمایند . کامل میشوند ، عالم میگردند ، از هر چیز سخن میگویند ، از راه عشق و جذب
شوق با اصل و مبدأ خود تشابه پیدا میکنند . از خقد و حسد و کینه تسوزی مبری و از
لذات و علائق پست مادی منقطع میگردند و آنگاه که باین مرتبه و درجه رسیدند رستگار
و سعادت مند شده اند ، همان رستگاری و سعادت است که مطلوب همه مردم میباشد ؛

فصل . در حقیقت علم لدنی و اسباب حصول آن

علم لدنی عبارت است از اشراق و سربان نور الهام در نفس پس از تسویه
چنانکه خداوند متعال فرموده است : «قسم بنفوس ناطقه انسان و آنکه او را بعد کمال
یافتیده است .»

۱- بنابر عقیده قدماء . مترجم ۲ - و نفس با ماواها در آیه .

را که در آنجا شوهرش او را بدرود گفته بود بار دیگر دیدن کند. مدتی در آنجا ایستاد. ناگهان از دور چیزی سفید دید که موج آنرا باینسو و آنسو می افکند و هر لحظه بکناره نزدیکتر میشود. دل هلسایونی تپیدن گرفت و خود علت آنرا نمیدانست. سرانجام موجی بزرگ بخشکی آمد و تن بیجان و سردسیکس را پیای او انداخت. از موهایش آب میچکید و تنش را خزه و صدف پوشانده بود همانگونه که شب پیش در خواب دیده بود. پهلوی جسد بز انور آمد و گریست و فریاد کرد ای محبوب من، خواب من چه راست آمد. مرا یارای ماندن در تنهایی و دور از تو نیست و چنین احساس میکنم که بسر بردن با تو در جهان تاریک مردگان هم که باشد بهتر از بودن بی تو در جهان روشنایی است. پس بالای کوهکی نزدیک کناره رفت و بمیان دریا جست. اما غرق نشد زیرا خدایان بر آن زن و شوهر رقت آورده آن دورا بمرغان ماهی خوار مبدل ساختند که همیشه روی دریا زندگی میکنند.

ناخدایان میگویند حتی در طوفانی ترین دریاها نیز سالی هفت روز آرامش برقرار میشود و آب مانند شیشه هموار میگردد و نسیمی که میوزد بسیار ملایم است. در این روزهاست که مرغان ماهیخوار با هستگی روی آب آرام شناورند و از آنجا که ملاحان می پندارند که این آرامش را مرغان ماهی خوار می آورند، این هفت روز را روزهای هلسایونی میخوانند.

دور از او و مطلقاً فریبگی

ای ستارگان از آسمان در بال جان که مسکن شماست، بمهر بانی باو بنگرید. دلسوزی را، چشم از او برمگیرید چنان بمهر باو بنگرید که ناگزیر بمن بیندیشد و بس. ای ستارگان بمهر بانی باو بنگرید ای شب بمهر او را آرام بخش پلکهای کوفته او را آهسته و بانوازش برچشمان خسته اش بفشار. کاری کن که دستهای خیالیت بخوابش مانند دستهای من بیاید. ای شب بمهر او را آرام بخش ای صبح آهسته بیدارش کن کاری کن که آواز مرغان سحر

بگوشش مانند سخنان عشق بیاید تا چون عزیز من از خواب برمیخیزد
 آوازهای دلنشین بشنود. ای صبح آهسته بیدارش کن
 ای نسیم آرام برویش بوسه زن آرام، تا هیچ يك از خوشی هائی که
 بدان خو گرفته است ترك نشود تا من بیایم و جای ترا بگیرم.
 لبها و چشمها و گونه هایش را ای نسیم. فراوان بوسه زن
 Phoebe Cary فوئبی کری

پوهت زرین

۱- پرواز بر پشت قوج

در یونان پادشاهی بود که ملکه زیبائی بنام 'نفلی' داشت و نفلی بمعنی
 ابراست. در جوانی و زیبائی آن ملکه چیزی نرفته بود که ازدیدنش انسان بیاد ابرهای
 نرم و چهره ای رنگ و حاشیه طلائی می افتاد که عصر تابستان در آسمان پدیدار میشود.
 پادشاه و ملکه را دو فرزند بودند یکی پسر بنام 'فریکزوس' و دیگری دختر
 'هلی' نام. همه باهم شاد و خرم میزیستند. تنها يك چیز شادمانی آنانرا بهم میزد
 و آن این بود که روزهای گرم تابستان همینکه آسمان بی ابر و پرستاره میشد نفلی
 زرد و تزار میگردید و سپس مدتی دراز خانه خویش را ترك میگفت و زمانی باز میگشت
 که دوباره ابرهای ملایم بارانی در هوا پدیدار شده بود.

پاره بی مردمان بر آن بودند که ابرها خواهران ملکه اند و هنگامی که از آسمان
 میروند ملکه نیز باید بنقطه بی دور سفر کند. بهر حال روزی فرارسید که پادشاه ازدوری
 طولانی زن خویش بستوه آمد. از آن گذشته در آن شهر دختری جوان و زیبا بود بنام
 'آینو' که چشمان سیاه داشت و دلباخته پادشاه شده بود. این دختر جادوگر بود
 و بنیروی افسون نفلی را از یاد پادشاه برد و دیری نگذشت که پادشاه با او عروسی کرد.
 آینو از آنجا که فریکزوس و هلی فرزندان او نبودند و نیز بسبب اینکه خو برو و مهل بان

۱- Nephete ۲- Phryxush ۳- Helle ۴- Tno

بودند با آنها بد رفتاری آغاز کرد. و داشت تا لباسهای گرانبها را از تن بدر آوردند و رخت کهنه پوشیدند و با فرزندان چوپانان همدم شدند و از صبح تا شام بنگابهانی کوسفندان در دامنه کوه بسر بردند. با اینهمه گمان نمیکنم که فریکزوس و هلی بسیار دلتنگ بودند، زیرا دوست میداشتند که همه روزها در صحراهای سبز جست و خیز کنند چه کودکان سالم چندان ب فکر خوراك و پوشاك نیستند. یگانه اندوه آنان از دوری مادر جوان و نازنین ایشان نفلی بود.

زمانی بسیار دوازده از رفتن نفلی گذشت. آسمان هر روز بی ابر بود. دانهای باران نمی آمد. کشتزارها خشک و برشته شد. حاصلها پژمرده و از میان رفت. خوراك کم شد و مردم از گرسنگی مردند. سرانجام پادشاه چند پیک شهری دورتر از يك غیبگو فرستاد تا پرسند که چه باید کرد تا مردم خوراك و سلامت خود را بازیابند. هنگام بازگشت آنان ملکه بدخو فرصت یافته پنهانی بر شوت پیکها را بفریفت و واداشت تا چنین وانمود کنند که غیبگو گفته است که باید فریکزوس و هلی قربانی شوند. باید گفت این قاصدان مردمان خوبی نبودند زیرا برای اندکی زر بکشتن آن کودکان همداستان شدند.

سروقت نزد پادشاه باز آمدند و بدو رخ گزارش دادند که غیبگو گفت فراوانی و خوشی زمانی بمردم باز خواهد گشت که فریکزوس و هلی زنده نباشند. پادشاه آنچنان فریفته آینو شده بود که از شنیدن این پاسخ اندوهگین نشد و فرمان داد تا دستور غیبگو را انجام دهند. مقدمات کار فراهم شد و همچنان که در قدیم کوسفندانی را که میخواستند در راه خدایان قربانی کنند می آراستند، این کودکانرا نیز بگل آراسته از خانه در آوردند. چون بجائی که میبایستی کشته شوند نزدیک شدند قوچی شتابان از آسمان بزمین آمد که پشم زرین بود و خدایان باجابت دعاهاى خالصانه نفلی و رهائی کودکان آنرا بزمین فرستاده بودند. نفلی هر چند بظاهر دور بود هر آینه با علاقه و اندوه مواظب کودکان خویش بود.

فریکزوس بسان برق بر پشت قوچ جست و هلی نیز بر پشت سر او قرار گرفت و دردم از دسترس مردم که حیرت زده روی زمین ایستاده بودند دور شدند. قوچ زرین

بر فراز خشکی ها و دریاها پرواز کرد و هر لحظه تندتر میرفت تا جائیکه هلی افکار شد
و سرش کیج رفت و از پشت قوچ بلغزید و بدریاچه بی افتاد و از آن زمان نام آن دریاچه
« هلیسپونت »^۱ گردید .

اما فریکزوس بیشت قوچ چسبید و سر انجام با آن بسر زمین « کولکیز »^۲
فرود آمد که از خانه قدیمش بسیار دور بود . در اینجا با دختر پادشاه ازدواج کرد .
دیری نگذشت که قوچ زرین که از سفر دور و دراز بر فراز دریا و خشکی فرسوده شده
بود در گذشت . فریکزوس پوست او را بدرختی در جنگل آویخت و ازدهایی ترسناک را
بنگهبانی آن گذاشت . پس از چندی فریکزوس نیز در گذشت و پادشاهی دیگر بر کولکیز
فرمانروائی کرد و بزرگترین کنج در سراسر آن کشور آن پوست زرین بود که در جنگل
آویزان بود و آن ازدهای سهمگین شب و روز آنرا نگاهبانی میکرد .

ابر

من قطرات آب تازه از دریاها
و رودخانهها بگلهای تشنه میرسانم

بر برگهایی که بخواب نیمروز

میروند سایه می افکنم

بر غنچه های زیبا که مادر آنها روی سینه خود

تکانشان میدهد از بالهای خود

شبم می افشانم و همه را بیدار میکنم

و مادر بجستجوی آفتاب بهر سو تکان میخورد

خرمن کوب تگرگ را من میگردانم

و دشتهای سبز را زیر پای خود سفیدمیسازم

سپس تگرگها را از باران آب میکنم

و هنگام عبور به تندر فقهه میزنم

من دختر آب و خاک هستم
و آسمان پرستار من است
از منافذ دریاها و سواحل میگذرم
دگر کون میشوم ولی هرگز نمی میرم
Percy B. Shelley
پرسی ب. شلی

۲۷

پوهنت زروین

۲- روان شدن کشتی آرگو

زمانی دراز پس از مردن فریکزوس، پادشاه و ملکه یکی از کشورها پسری آوردند و او را «جیسون»^۱ نامیدند. پادشاه «ایسون» نام^۲ و مردی بود سست و خوشخو. روزی برادرش بالشکری بزرگ آمد و او و خانواده اش را از کشور راند و خود فرمانروا شد. پادشاهی که سزاوار تاج و تخت بود در نقطه ای دور دست بگمنامی و تنگدستی بسر میبرد. ایسون شاه با وجود تنگدستی و بی کسی فرزند خردسال خویش را مانند یک شاهزاده باز آورد. در آن زمان خردمندترین مرد جهان قنطوری بود بنام «کایرون»^۳. باید او را نیم مرد خواند زیرا چنانکه بیاد دارید تن و پای قنطورها بسان اسب و سر و شانه آنها مانند انسان بود. کایرون بسیار خردمند و مهربان بود و پادشاهان چند، فرزندان خود را برای تربیت نزد او فرستاده بودند. گاه علوم انسانی و مطالعات فنیکی و یونانی را نیز بیاد دارید. جیسون خردسال بغار کایرون در بالای کوه رفت و روزگار جوانی را نزد او بسر برد و شکار کردن و ماهی گرفتن و بکار بردن شمشیر و ژوبین را یاد گرفت و از این بالاتر راستگویی و مهربانی آموخت. سرانجام بزرگ شد و کایرون او را گفت: تو فرزند ایسون شاهی که تاج و تختش را از او گرفتند. اکنون تو باید بروی و کشور او را پس بگیری. چون هنگام بدرود فرا رسید کایرون با جیسون پیکان کوه رفت و گفت: فرزندم در سهایی را که بتو آموختم فراموش مکن. همیشه در ستار و راستگویی و بکسانی که نیازمند یاری تواند مهربان باش.

Chiron - ۳

Ason - ۲

Jason - ۱

جیسون روانه سفر شد و چون مقداری راه پیمود بنهری رسید که از باران بهاری آبش بالا آمده بود. در کنار آن پیرزنی را در جستجوی وسیله گذشتن از آب دید. سفارش قنطورهنگام بدرود بیادش آمد و با او سخن گفت و پیشنهاد کرد که او را از آب بگذراند. پیرزن بخوشی پذیرفت و جیسون ویرا بدوش گرفت و بنهر یا نهاد. آب باو زور آور شد. بتمام نیروی خویش تقلا کرد و چون همراه خود را سلامت بآنسوی نهر بزمین گذاشت از نفس افتاده بود. در این هنگام با شکفتی بسیار هیئت باشکوه ژونو را بجای پیرزن دید.

ژونو او را گفت ای جوان، دل تو مهربان و دلیر است و از مهربانی که بیک پیرزن کردی پشیمان نخواهی شد. سپس ناپدید گردید. چون جیسون از شکفتی بخود آمد و براه افتاد بهراس دریافت که یکی از کفشهایش را فشار آب از پایش در آورده است. بنابراین بقیه راه را با یک کفش پیمود. سرانجام بکاخ عمومی خویش رسید و او را نزد پادشاه راهنمایی کردند.

از دیدن او رنگ از چهره پادشاه پرید زیرا که غیبگویی او را گفته بود که پادشاهی ترا جوانی از تو خواهد گرفت که یک کفش بپا دارد و چنانکه میدانید یک پای جیسون برهنه بود. اما پادشاه حيله گر چنان وانمود کرد که از دیدار برادرزاده خویش بسیار خوشحال است. پس فرمان داد تا بنشینند و استراحت کند. خوراك و نوشابه پیش او گذاشت و با هم خوردن آغاز کردند و پادشاه چندین داستان از پهلوانانی که در زمانهای پیشین بودند بیان کرد. سپس با فسوس گفت: آن روزها سپری شده است و آنگونه پهلوان در زمان ما یافت نمیشود.

جیسون فریاد بر آورد: اشتباه میکنید. پهلوانان بسیاری هستند که منتظر موقعند تا کارهای بزرگ انجام دهند. بشنیدن این سخن، پادشاه بصدای بلند خندید و گفت آیا ممکن است که تو هرگز داستان پوست زرین را نشنیده باشی؟ سالهای دراز است که من چشم براه پهلوانی هستم که آنرا باینجا بیاورد زیرا بدارائی و خوشی ما بسیار خواهد افزود. سپس داستان فریکزوس و هلی و پوست زرین را که در جنگل قرار داشت و ازدهای بیخواب آنرا نگاهبانی میکرد باز گفت.

چون سخن او پایان یافت جیسون بیا ایستاد و فریاد کرد: ای شهریار، من بشما ثابت خواهم کرد که نژاد پهلوانان نمرده است. یا پوست زرین را نزد شما میآورم یا در این کار جان میسپارم. پادشاه بسیار خشنود شد زیرا فرستادن جیسون بسفری چنان خطرناک که امید بیازگشت از آن بسیار کم مینمود همان بود که او میخواست. البته خوشنودی خویش را ظاهر ساخت.

جیسون کشتی بزرگ و نیکو ساخت و آنرا «آرگو» نامید. آرگو بمعنی چابک است. جلو آن کشتی پیکری از چوب بلوط که خاص ژونو بود قرارداد. این پیکر را ژونو ارمغان کرده بود تا نشان دهد پیمان خود را دایر بیاری جیسون فراموش نکرده است. اگر بشما بگویم که آن تکه چوب سخن میگفت تصدیق خواهید کرد که چوب عجیبی بوده است. جیسون در سفر دراز خود چندین بار با خطر بزرگ روبرو شد و نمیدانست چه کند و از آن پیکر یاری خواست و اندرز نیکو شنید.

چون کشتی ساخته شد جیسون بدوستان قدیم دبستانی خویش پیام فرستاد و آنانرا از سفری که در پیش داشت آگاه ساخت و آنان همه آمده باو پیوستند. این پهلوانان بنا بر کشتی که در آن سفر میکردند «آرگونان» نامیده شدند. آرگونانها در پایان سفر دریائی دور و دراز روبرو شدن با چیزهای شگفتی که داستان آنها را روزی خواهید شنید سرزمین کولکیز رسیدند که پوست زرین در آنجا بود.

تیر و آواز

روز تیری بهوا انداختم	بر زمین آمدند انستم بکجانشست
زیرا بسیار سریع حرکت کرد	و از نظر ناپدید شد
روز نغمه ای در هوای آزاد سرودم	و ندانم بکجا فرود آمد
زیرا کسی را آن بینائی نیست که پرواز	و فرود آمدن آوازا مشاهده کند
پس از مدتی دراز تیر را یافتم که	بر درخت بلوط نشسته و هنوز سالم بود
نغمه را نیز پیدا کردم	از آغاز تا انجام در دل دوستی بود

Henry W. Longfellow **لوتگ فلو**

Argonaut - ۲ Argo - ۱

پوست زرین

۳- بازگشت آن بیونان

بامداد روز دیگری که به کرلیکیز رسیدند یونانیان آنها را بکاخ پادشاه بردند . پادشاه را دوفرزند بود : پسر خردسال که او را بسیار دوست میداشت و دختری سیاه موی بنام «مدیا» که افسونگر بود و جادوگری بسیار میدانست .

هنگام بازیافتن آرکوناتها پادشاه روی تخت تکیه زده بود و پسرش پائین پایش و مدیا سمت راست او نشسته بودند . از جیسون پرسید پی چه کاری آمده ای ؟ پاسخ داد که آمده ام تا پوست زرین را بیونان بازگردانم . پادشاه با آواز بلند خندید و گفت بانجام دادن کاری بسیار سخت آمده‌ای زیرا تنها آن کسی میتواند پوست زرین را با خود ببرد که سه کاری را که من تعیین کرده‌ام بخوبی انجام داده باشد .

پادشاه با هنگی سخن گفت که نشان میداد او را پروای از دست دادن پوست زرین نیست . اما جیسون کسی نبود که با آسانی دل سرد شود پس گفت ای پادشاه آن سه کار چیست ؟ پادشاه گفت نخست آنکه دو گاو نر درنده آتش دم را بزیر یوغ درآورده با آنها چهار جریب زمین را شخم بزنی . دوم آنکه چند دندان اژدها بکاری و بر مردان مسلحی که از آنها خواهند روئید پیروز شوی . سوم آنکه اژدهای سهمناکی را که پوست زرین را نگاهبانی میکند و نه شب میخوابد و نه روز بکشی . پس از آنکه این سه کار را انجام دادی میتوانی پوست زرین را بیونان ببری . این گفت و جیسون را مرخص کرد .

جیسون از شنیدن آن سه کار اندکی دل سرد شد اما نگذاشت که پادشاه دریابد . از کاخ بسوی کنار دریا ، جایی که کشتی اش لنگر انداخته بود روانه شد . در راه پیمان ژونو بیادش آمد و آرزو کرد که در این هنگام او را یاری کند . همینکه بکشتی خود رسید دید آرزویش برآورده شده است و مدیا دختر پادشاه دلباخته او شده و آمده است تا با او گفتگو و او را یاری کند . دختر گفت حاضرم آگاهی بتو بدهم که بتوانی با آن